

من بیوه افغانم
در سنگر آب و دانه میرزم
دنبال لقمه نانی برای اطفال یتیم
گاهی صادق گاهی کاذب
دلیرانه میرزم
خواب و آرامش، همچو پدر فرزندانم
به جاویدانگی پیوسته است
تنهای تنهایم
با هیچ میسازم و به هیچ فکر می کنم
چون هیچ ندارم
فقط به لقمه نانی
در تخیل و رویا، امید و آرزو هایم محدود گشته
فکر و ذهن و حواسم غرق در محتاجی
با قلب حزین در عالم بیچارگی
به این می اندیشم که فردا باز هم درب کدامین خانه را
به صدا در خواهم آورد
و طالب لقمه دست خورده و پسمانده کی خواهم شد
مرا کسان به جرم بیسوادی اطفالم تهمت میزنند
مسئول حق تلفی شان میدانند
با خود میاندیشم ،
آیا یک لقمه نان باسی یا ترش کرده و یا پوپنک زده پشت در ها
میتواند به جای زنده ماندن، قلمی بر دست طفلم گردد؟
میتواند صفحه کاغذی برایش گردد؟
میتواند لباس تنش گردد و یا کفش پاش؟
نه نه! من زنده ماندن فرزندانم را ترجیح خواهم داد تا سواد.

